

با سلام و درود

من جز احد صمد نخواهم
من جز ملک ابد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸

برنامه ۹۶۳ گنج‌حضور:

خداوند نیاز مجازی ندارد، البته نیاز حقیقی هم ندارد. ما هم باید آن‌طوری باشیم.

ما باید بی‌نیازی خداوند را تجربه کنیم.
اگر این بی‌نیازی را شما حس نکنید، آن فضای یکتای بی‌نیاهیت باز می‌شود.

من بی‌نیازی خداوند هستم که به چیزی که ذهن نشان می‌دهد، نیاز ندارم.

من نیاز ندارم، که الآن آن چیزی که ذهن به عنوان نیاز نشان می‌دهد، برایم مهم بشود و به مرکزم بیاید.

همه نیازها، نیاز روان‌شناختی است.

بنشینید انشا بنویسید که نیازهای مجازی من چه هست؟

اشکال ما این است که ما فکر می‌کنیم به هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، ما نیازمند هستیم و اگر نباشد، نمی‌توانیم زندگی بکنیم.

تو باید متوجه بشوی که غیر از یکتایی بی‌نیاز که خاصیت زندگی است، نباید خواهی.

اگر به آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد، نیازمند هستیم، پس به دنیا نیازمند هستیم.

نیازمندی به چیزی که ذهن نشان می‌دهد، «مقاومت» است.

اگر شما بی‌نیاز بودید یا بی‌نیازی خداوند را تجربه می‌کردید، اصلاً رنجش نداشتید.

نیازهای حقیقی نباید بیاید به مرکزتان.

اگر نیاز حقیقی به مرکزمان بیاید، با آنها همانیده می‌شویم، دائماً راجع به آن فکر می‌کنیم، سیر هم نمی‌شویم، معتاد می‌شویم، از حد و حساب می‌رویم بیرون.

یعنی اگر چیزی بیاید مرکز ما دیگر آن ما را کنترل می‌کند. اگر نیاید، ما به‌صورت ناظر به آن نگاه کنیم، زندگی آن را اداره می‌کند. با خردورزی زندگی تعیین می‌شود که چه مقدار از چیزی بخواهم.

تشخیص‌دهنده ضرورت، هرکسی خودش است.

اگر بدون ضرورت بخورد، یعنی اگر شما نیازتان نیاز حقیقی نباشد، مجازی باشد، مجرم خواهی شد.
به احتمال زیاد نیاز فعلی ما در این لحظه مجازی است. حتی اگر فکر می‌کنی ضروری است، احتمال دارد از ذهنت باشد و نیاز مجازی باشد؛ بهتر است، پرهیز کنی.

اگر بی‌نیازی را تجربه کنید، خواهید دید که فضای یکتایی خودبه‌خود باز می‌شود.

اگر شما بگویید: «به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، نیازمند نیستم»، می‌بینید که فضا باز می‌شود.

اگر شما مرکز را عدم می‌کنید، عدم می‌کنید، عدم می‌کنید و نیازمند چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد، نیستید، دارید می‌روید به سوی کمال. کمال یعنی دوباره زنده شدن به خداوند.

شما باید این تجربه را در خودتان بکنید که چیزی که ذهنم نشان می‌دهد، من نیازمند آن نیستم.

آفرینش از بی‌نیازی می‌آید.

برای آفریدن، باید با مرکز عدم فضاگشا باشی. بنابراین باید به بی‌نیازی خداوند دست بزنی.

هرموقع شما دیدی از چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد، بی‌نیاز شدی، یعنی از جهان بی‌نیاز شدی، داری به او زنده می‌شوی.

من‌ذهنی همیشه «می‌خواهم» دارد، همه‌اش به خواستن است. من‌ذهنی به خواستن زنده است.

در همان موقع که مرکزتان عدم می‌شود، متوجه می‌شوید که یکتا هستید و بی‌نیاز از آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد، هستید.

موقع فضاگشایی می‌بینید که اگر بی‌نیازی را حس نمی‌کردید، اصلاً عدم به مرکزتان نمی‌آمد.

شما درواقع صمد بودن را تجربه می‌کنید، که مرکزتان عدم می‌شود.

اول می‌گویید: به آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد، نیاز ندارم؛ درنتیجه مرکز خالی، عدم و باز می‌شود.

اگر شما این خاصیت صمد را که بی‌نیازی به آن چیزی است که ذهنتان نشان می‌دهد، در خودتان تجربه بکنید، فضا فوراً باز می‌شود.

بگویید خداوند بی‌نیاز است، من هم بی‌نیاز هستم.

من می‌خواهم نیازم را زیر اداره خرد زندگی بگذارم، می‌خواهم اندازه‌اش را زندگی بسنجد.

چراغ مقایسه را خاموش کن، تا از القای من‌ذهنی که می‌گوید تو از برآورده کردن نیازهایت محروم می‌مانی، رها بشوی. هرگز خودت را با دیگران مقایسه نکن، نورافکن را روی خودت نگه دار.

نگذارید من‌ذهنی ما را متقاعد کند که ما بسیار نیازمندیم، حتی گدا هستیم.

نیازهای مجازی داریم. مثل نیاز به گدایی و انباشتن چیزها که اگر این‌ها را انباشته کنم، زندگی‌ام زیادت‌تر می‌شود. نیاز به زیادت‌تر کردن زندگی با سبب‌سازی. نیاز به پندار کمال و ناموس. نیاز به این‌که انسان‌ها را جسم ببینیم و زندگی نبینیم. این نیازها نیازهای مصنوعی هستند.

هر لحظه‌ای که شما حس کردید که به آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد، واقعاً نیازمند نیستید، دارید عشق و زیبایی را تجربه می‌کنید.

صمد این نیست که ما این‌قدر پول داشته باشیم که به کسی احتیاج نداشته باشیم، صمد یعنی بی‌نیازی نسبت به جهان. درحالی‌که کسی که همانیدگی‌ها را جمع می‌کند، بیشتر نیازمند می‌شود.

هرکسی که نیازمند به جهان بیرون است، گداست. هرکسی که بی‌نیازی خداوند را تجربه نمی‌کند، گدا است.

وقتی با گدایی هم‌هویت هستیم، گدا بودن خودمان را نمی‌بینیم.

پس از له شدن تعدادی از دانه‌های همانیده که مقدار زیادی فضا در درون ما گشوده می‌شود و نیک و بد یا همانیدگی‌ها جارو می‌شود، ما مثل آینه‌ای می‌شویم که گداصفتی یا نیازمندی خودمان را می‌بینیم.

صمد، بی‌نیازی خداوند است و در ما تجربه‌اش به‌صورت بی‌نیازی به جهان ظاهر می‌شود.

با بی‌نیازی به جهان می‌آییم به این لحظه و به فضای یکتای بی‌نهایت.

اگر فراوانی خداوند و پادشاهی او ما را بسنده نیست، این اشتباه نیست؟ لحظه‌به‌لحظه ما حس نیاز به جهان می‌کنیم، این اشتباه نیست؟

آیا انسان یک کار غلطی نمی‌کند که بی‌نهایت فراوانی را انکار می‌کند؟ آن موقع منت محدودیت بیرون را می‌کشد؟ منت کمیابی بیرون را می‌کشد؟ منت کمیابی من‌ذهنی را می‌کشد؟! درحالی‌که تاج پادشاهی خداوند بر سرمان است و بی‌نهایت فراوانی با ما است.

با این آگاهی‌ها، دیگر می‌گوییم: من از چیزهای همانیده یعنی از این نقطه‌چین‌های مرکز شیرینی و شراب نمی‌خواهم، نسبت به این‌ها بی‌نیاز هستم. حالا ببینیم که می‌توانیم این را در خودمان تجربه کنیم؟ وقتی مرکز عدم می‌شود و فضا باز می‌شود این بی‌نیازی به نُقل و باده بیرون را حس می‌کنیم.

نخوردن گل ترازو برمی‌گردد به صفت «صمد»، بی‌نیازی نسبت به جهان و این درک که ما نیاز به چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد نداریم، ما برای زندگی نیاز به چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد، نداریم.

ما لزومی به این کار نمی‌بینیم که با یک چیزی همانیده بشویم، آن را بگذاریم مرکزمان، برحسب آن نیاز روان‌شناختی پیدا کنیم، آن موقع از آن زندگی بخواهیم و آن را رها نکنیم. این کار غلط است.

هشیاری آگاه از هشیاری، یعنی صمد، بی‌نیاز از دنیای آفل.

با سپاس
الناز از آلمان

